

در خانواده ۱۰ نفره آقا مصطفی و عالییه خانم، هر روز ده ها حادثه کوچک و شیرین رقم می خورد

آواز زندگی در خانه ای ساده اما پربرکت

نظمی ازدل شلوغی

به محض ورود، عالییه خانم با آرامش از بچه های خود کمی اتاق را مرتب کنند. جمله ای عادی، اما نتیجه ای متفاوت. پسرهای مثل سربازهای آماده، به حیاط می روند تا بازی کنند. اما معصومه، دختر سه ساله، بی صدا و با حوصله، خم می شود، توپ ها را جمع می کند و آن ها را داخل سبد و بالش ها را سر جایشان می گذارد. وقتی کارش تمام می شود، کنار مادر روی زمین می نشیند؛ همان جا که رقیه هشت ماهه در آغوش مادرش جا خوش کرده است. هنوز چند دقیقه نگذشته، بازی های کودکان دوباره در وجودش موج می زند و بایک بالش بزرگ، دنیایی خیالی می سازد و در آن غرق می شود.

در همین بین، فاطمه پانزده ساله بایک سینی چای وارد می شود. محمد علی و علی هم از بیرون برمی گردند و پلاستیک های خرید را در آشپزخانه می گذارند. نظم، در این خانه نه تحمیلی است و نه مصنوعی؛ طبیعی است و بخشی از فرهنگ خانوادگی شان شده است.

ریشه های یک انتخاب

عالیه ظفری، متولد ۱۳۶۴ است و همسرش مصطفی یوسفی، متولد ۱۳۶۰، همان که عالییه خانم او را «ستون محکم خانه» می نامد.

او می گوید: در بیست و دو سالگی ازدواج کردم. ماشین خواهر و سه برادر بودیم. همین تجربه پیش زمینه ای بود که مطمئن باشم اگر تعداد فرزندان زیاد باشند، برای آن ها خیلی خوب است. عالییه خانم درباره تولد فرزندانش توضیح می دهد: آدم توداری هستم و شکایت نمی کنم. برای همین از نگاه دیگران زایمان های آسانی داشتم. فاطمه، فرزند اولم، با گریه های کودکانه اش روزهای مرا پر می کرد. دو سال و هفت ماه بعد، محمد علی به دنیا آمد و به خانه شور و نشاط بیشتری بخشید؛ آن ها دو هم بازی هایی شدند که سرگرم دنیای کودکان خودشان بودند و وابستگی شان به من کمتر شده بود.

تصمیم بزرگ، از ۲ فرزند تا ۸ فرزند

اولین سال های زندگی مشترکشان مثل بسیاری از زوج های جوان بود. فاطمه سه سال بعد از ازدواج به دنیا آمد. عالییه خانم می گوید: محمد علی هم که به دنیا آمد، فکر می کردم همین دو تا کافی است.

اما ورق زمانی برگشت که موضوع جوانی جمعیت و اهمیت فرزندآوری از سوی رهبر انقلاب مطرح شد. عالییه خانم این حرف ها را تنها یک توصیه نمی دید. او می گوید: حس کردیم باید با این مسیر همراه باشیم.

آن ها آگاهانه تصمیم گرفتند تعداد فرزندانشان را افزایش دهند و از همان تصمیم، زندگی شان وارد فصل تازه ای شد. فاصله ها کمتر شد، تولد های درپی و خانه آرام آرام تبدیل به فضایی شد که در آن، هر روز ده ها حادثه کوچک و شیرین رقم می خورد.

اما این تصمیم سختی های خودش را داشت. وقتی از او درباره مشکلات و سختی های پیش می پرسیم، می گوید: ما برای سختی کشیدن به دنیا آمده ایم؛ چه بهتر که این سختی همراه شیرینی بچه باشد.

او معتقد است که اگر قرار است انسان رنج ببرد، رنجی که به رشد و معنا ختم می شود، ارزشمندتر است.

حمیده صفائی از همان لحظه ای که

در خانه آقای یوسفی در محله آیت... عبادی باز

می شود، «صدای زندگی» به استقبال آدم می آید؛ خانه ای

که در هر گوشه اش، نشانی از جریان زندگی دیده می شود.

در اتاق نشیمن، سرسره ای زرد قد علم کرده است؛ همان که

عالیه خانم، مادر خانواده، آن را بزرگ ترین شریک شادی بچه ها

می داند. توپ های رنگی روی زمین پخش اند و صدای ریز خنده ها،

موسیقی همیشگی خانه است. روایت خانواده یوسفی، روایت

برکت است؛ زیستنی ساده اما عمیق، خانه ای که در آن «بودن» بر

«داشتن» مقدم است.

پشت این هیاهوی شیرین، داستانی جدی و پرمعنی جریان

دارد؛ داستان خانواده ای که تصمیم های کوچک و

بزرگشان بر پایه مطالعه، مشورت، ایمان و

تلاش بنا شده است.

۲



داستان جلد

